



سخمرانی شب احواء ۸۰  
حاج حسین خوش لجه

## شب احیاء ۸۰

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اعوذ بالله من الشیطان العین الرجیم

العبد المؤید الرسول المکرم ابوالقاسم محمد

السلام علیک یا ابا عبد الله، السلام علیکم ورحمة الله

و برکاته

رفقای عزیز، ما اوایل انقلاب، مدرسه آقای حجت

نشسته بودیم. این حاج شیخ عباس تهرانی خدا

رحمتش کند، آنجا بودند. علما بودند دیگر و فقها بودند،

همین ها که الان بیشترشان در رأس کار هستند آنجا

بودند! یک صحبتی پیش آمد کرد، گفتند: قم بمباران نمی شود، این طیاره ها که می آیند آب می بینند، اینجا عَش آل محمد است، اینجا حرم اهل بیت است. روایت هم داریم، حرمی است از برای پیغمبر [و آن] مدینه مطهره [است]، حرمی است از برای امیرالمؤمنین [و آن] نجف اشرف [است]، اما می گویند حرم تمام ما اهل بیت قم است. خیلی در این باره بحث کردند. بعد یک آقا رضای فروغی بود، خدا رحمتش کند، آقایانی که اینجا تشریف دارند، بعضی ها ایشان را می شناسند، [حاج شیخ عباس] یک کتابی را به او گفت برو بیاور، (آن کتاب از برای آقا امام رضا بود، خطی بود)، آورد. خیلی هم معطل شد تا این کتاب را پیدا کرد و آورد، (حالا من

مقصد دارم). آنجا نوشته بود صحیح است، اینجا عَش آل محمد است، حرم اهل بیت است، وجب به وجبش خلاصه رحمت است، همه اش درست است. اما آقا امام رضا می فرماید: تا وقتی که قمی ها سه صفت به هم نزنند، اینجا همان است، اگر نه! عزیزان من، حریمیت هر کجا را ما به هم می زنیم. اگر نه، حرم اهل بیت است. تو به هم می زنی، من به هم می زنم. حالا در آنجا نوشته بود تا قمی ها سه صفت به هم نزنند. اولی اش این است که خدعه نکنند، بعد به امانت خیانت نکنند. حالا آن جمله ای که گفت، [چون] مجلس خیلی معظم است، من نمی گویم. بعد گفت احترام بزرگترها را بگیرند. (تمام شما در این مجلس مبرا هستید، من حق سخن ندارم.

اما چون شما همه تان این روایت ها را می دانید، به پاس احترام وجود مبارک مولی الموحدین، امیرالمؤمنین، من را احترام کردید که من برای شما حرف بزنم. من به هیچ عنوانی، با تمام گلوله های خونم می گویم، من لیاقت ندارم. شما همه تان مهندسید، دکتزید، فهمیده اید، کتاب دیده اید، قرآن خوانده اید، علما دیده اید، خودتان عالمید، تمامتان مبرایید، امیدوارم که ما را عفو کنید). پس معلوم می شود عش آل محمد درست است، همه درست است تا زمانی که ما احترام بزرگترها را بگیریم، تا زمانی که به امانت خیانت نکنیم.

هیچ خیانتی در تمام خلقت از این بالاتر نیست که ما به ولایت خیانت کنیم. آن خیانتی است که والله، بالله،

آمرزیدنی نیست. بابا مشابه برای ولایت درست نکن. چرا درست می کنی؟ خدا رزقت را می دهد، والله خیرالرازقین، خدا عزتت می کند. مگر بعد از پیغمبر مشابه درست نکردند؟ آیا برد کردند؟ به غیر مورد لعنت شدن، آیا حرف دیگری هم بود؟ مگر عمر مورد لعنت نشد؟ مگر مردمی که عمر را برانگیخته کردند، مورد لعنت نشدند؟ مگر [آنها که] هارون را برانگیخته کردند، [لعنت] نشدند؟ توجه بفرمایید، آقایان! فدایتان شوم. به این شب های احياء و یک مسجد جمکران و یک ذکر [دلتان را خوش نکنید]، این حرف ها گولتان نزند. اصل ولایت است. اصل شناخت نیست. شناخت خیلی ها دارند، اغلب ما مردم شناخت داریم. شناختمان را می فروشیم. تو با

شناخت آنجا کار می‌کنی، می‌فروشی. همه هم قبولت دارند. بله، ما دوازده امامی هستیم! ما فلانیم! ما بیساریم! همین جور که می‌فروشیم. اما ولایت را که نمی‌شود فروخت. ما باید ایمان به ولایت داشته باشیم، عزیزان من. ایمان به ولایت این است؛ یعنی بدانید مانند امیرالمؤمنین در تمام این خلقت نیست، مانند وجود امام زمان در تمام این خلقت نیست. اگر این را بدانیم، مشابه درست نمی‌کنیم. عزیزان من، اگر مشابه درباره ولایت درست کنید، والله بالله، به دینم با آن مشابه محشور می‌شوید، با تولید مشابه محشور می‌شوید. والله این حرف‌ها را باید قدرش را بدانید. به علی (علیه السلام) اگر من می‌خواستم این حرف‌ها را

بزنم، ابدأ. خودش دارد می آید، اقبال شماست، رزق شماست عزیزان من.

بگذار من یک روایت برایتان بگویم. من می خواهم آیه حضرت یوسف را برایتان معنی کنم، حالا دیگر آمد. شخصی آمد خدمت پیغمبر، حضرت فرمود: چطوری؟ یا رسول الله بد نیستم. گفت: ما عمله بودیم، امروز رفتیم کار گیرمان نیامد. (دیدید که سر چهارراه ها، سه راه ها می ایستند)، رفتم در نخلستان یک سری به امیرالمؤمنین زدم، علی (علیه السلام). حالا ببین پیغمبر چه می گوید؟ حضرت فرمود: یک نفری امروز یک ثوابی کرده است، اگر به تمام انس و جن قسمت کنی، به همه می رسد. یک وقت آن شخص آمد، گفت: ایشان است.



گفت: چه کردی؟ گفت: من رفتم یک سری به امیرالمؤمنین زدم. عزیز من، فدایت شوم، قبله کل خلقت، علی است، ولایت است. کجا این ور و آن ور نگاه می کنی؟ کجا می روی؟ چرا؟ علی مقصد خداست.

رفقای عزیز، دو چیز است که باید مراعات کنید، یکی [اینکه] مقصد خدا از تمام خلقت ولایت است، یکی [هم اینکه] خواست خدا، عدالت است. در تمام کارهایتان عدالت فرسا باشید. عدالت خیلی مهم است. در خانواده تان، در کارگاهتان، در پولتان، در همه چیز شما باید عدالت را مراعات کنید. چرا مراعات نمی کنید؟ تمام اینها که سقوط در عالم کردند، اینها همه چه بودند؟ عدالت را مراعات نکردند. عزیز من، فدایت شوم، ببین

روایت داریم، بروید بخوانید، این کارگر است، نه عالم است، نه مرجع تقلید است، این چیزها نیست. یک نفر است رفته از روی خلوص امیرالمؤمنین را زیارت کرده. از روی خلوص حساب کرده است، از علی بالاتر کسی نیست. حالا عزیز من، قربانت بروم، ببین رسول خدا دارد می گوید، کجا ما می رویم؟ کجا نگاه می کنی؟ پس معلوم می شود این رفته امیرالمؤمنین را دیده، یعنی علی را دیده، نگاهش این ور و آن ور نبوده. چند جا نگاه می کنی؟ چرا؟ چند جا نگاه می کنی؟ اگر می گوید امام زمان، (امشب چون شب جمعه است)، اینکه می گوید امام زمان، یعنی امام زمان است، تمام زمان در اختیارش است. تو هم در اختیارش هستی. مگر پول تو در اختیار

او نیست؟ مگر آیه کساء را توجه نکردی؟ خدا قسم می خورد به عزت و جلالم، تمام اینها را به واسطه شما خلق کردم. آیا به واسطه اینها خلق کرده یا نه؟ آیا سر سفره اینها می نشینیم یا نه؟ آیا فکر می کنیم یا نه یک چیز داری می خوری و می خندی و شوخی می کنی و بازی می کنی؟ بکن، بخند، اما بفهم و بخند. عزیز من، امام زمان اختیار همه چیز را دارد. اختیار تو را هم دارد، پولت هم [باید] در اختیار امام زمان باشد. پول تو بیت المال است. مگر هر چیزی را می توانی بخری؟ پدرت را درمی آورد. همان پول محاکمات می کند. همان پول می گوید من را اینجوری خرج کرده. چرا بی خودی پول ها را خرج می کنی؟

الان شب احیاست. احیاء عزیز من، قربانت بروم، دلت را باید احیاء کنی. بعضی از، (هستند حالا، اسم نیاورم) که می‌گویند امشب قرآن نازل می‌شود. من یک بحثی داشتم با بعضی‌ها که از خودم بالاتر هستند! گفتم: امروز کجا [قرآن] نازل شده؟ قرآن نازل شده. قرآن سیزدهم رجب نازل شد. قرآن، علی است. رفقا، امیرالمؤمنین را به قدر یک آدم راستگو قبول کنید. علی (علیه السلام) می‌گوید: «أنا قرآن الناطق». آیا سیزدهم رجب قرآن نازل شده، یا نشده؟ امشب که شب احیاست، شبی است که دلت را احیاء کنی، راست بگویی. خدا را اینطور بدانی که می‌گوید: من از رگ گردن به تو نزدیک ترم، (هرچه بگویم، روایت و حدیث می‌گویم، من می‌آیم پایین،

سوال کنید. هرچه می‌گویم با روایت و حدیث یا آیه قرآن به شما می‌گویم). می‌گوید: از رگ گردن من به تو نزدیک‌ترم. امشب راست بگو، امشب برو یک گوشه‌ای و گناہانت را بیاور در نظر. مهندسی‌ات را بریز زمین، عالمی‌ات را بریز زمین، سوادت را بریز زمین، دکتری‌ات را بریز زمین، شأنت را بریز زمین، پولت را بریز زمین، مالت را بریز زمین، پول‌های در بانکت را بریز زمین، ماشینت [را بریز زمین]، آنچه که داری بریز زمین، لخت شو. لخت شو با خدا حرف بزن، همه را بریز زمین، خدایا من را بیامرز. خدایا دل من را پاک‌سازی کن از هر چیزی که به غیر محبت تو و اولیای توست، این دوازده امام، چهارده معصوم است. محبت خودت را بده، محبت این

دوازده امام، چهارده معصوم را بده. (صلوات)

عزیز من، امشب شب اندازه گیری است. خدا هم می گوید، بیایید آنجا. داریم اتفاقاً به داوود گفت، گفت: یا داوود، من گنهکارها را از صدیقین بهتر می خواهم. داوود گفت: خدایا، صدیقین شکمشان به پشتشان چسبیده، می ریزند در بیابان ها، خدا خدا می کنند. صورت هایشان را می مالند به خاک. گفت: اینها محض بهشت می کنند. گنه کار آمده می گوید: من را بیامرز، من این را بهتر می خواهم. بیایید امشب یک کاری کنیم که خدای تبارک و تعالی ما را از صدیقین بهتر بخواند. امشب شب اندازه گیری است عزیز من. چه کسی انفاق کرده، [بیاید] این سزایش است. چه کسی قطع رحم

کرده؟ تمام این کارها اندازه گیری است امشب. امشب عقیده خدا و پیغمبر هم همین است که برویم در خانه خدا. [بگوییم:] خدایا، ما بد کردیم. خدایا، ما توبه کردیم. خدایا، معامله ربوی می کردیم، نمی کنیم. خدایا بازی در نمی آوریم. وای وای وای از دست یک عده ای! این را به شاگردش می فروشد، آن وقت این بنده خدا می آید می خرد. می گوید: به حضرت عباس قیمتش این است، من از این خریدم. از شاگردش خریده. حالا شما این کارها را بلدید، یاد نگیرید! بیشترتان بلدید، یاد نگیرید! چه کارهایی ما داریم می کنیم؟ این کارها چیست که ما می کنیم؟ به حضرت عباس مشرکی! مگر مشرک آنها هستند؟ تو یک چیزی را، یک کسی را مؤثر

بدانی مشرک هستی. مشرک بودن خیلی مهم است. نه که خیال کنی که خدا را شناسی، [مشرکی]. همه عالم خدا را می شناسد. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، می گفت این شوروی ها می گویند: طبیعت. این به خدا می گوید طبیعت، خدا را می شناسد. اصل علی شناسی است، قربانتان بروم. اصل ولایت شناسی است، قربانتان بروم. تمام این عبادت ها که ما می کنیم، اگر اتصال به ولایت نباشد، والله ده شاهی قبول نیست، ارزش ندارد. مگر خدا نمی گوید: به عزت و جلالم قسم، اگر عبادت ثقلین کنی، امیرالمؤمنین را به «الیوم اکملت لکم دینکم» قبول نداشته باشید، به رو می اندازمتان به جهنم؟ این خیال ها چیست که ما درآوردیم؟ به نماز



شب و یک عبادت و به اینها دلت را خوش کردی؟ ده شاهی نمی خرنند. اتصال به ولایت را می خرنند. اتصال به ولایت، ایمان به ولایت است. اتصال به ولایت، حقیقت ولایت است. اتصال به ولایت باید باشی. من الان یک روایت برای شما بگویم، رسول محترم پیغمبر اکرم می گوید: من ریشه [درخت] توحیدم، علی (علیه السلام) ساقه آن است، قرآن مجید میوه اش است، شیعیان ما برگش است، باید اتصال باشد. چرا اتصالت را قطع می کنی؟ چرا قطع می کنی؟ برایت صرف نمی کند؟! این را من به شما بگویم، خیلی مشکل است. خیال نکنید ما همه ولایت داریم. ولایت بیشتر ما عاریه و مصنوعی است. دلت را خوش نکن. چرا؟ مصنوعی

است. در زمان خود رسول الله مگر چند نفر بوده، باباجان من؟ چهار نفر بوده، هفت میلیون طرف عمر و ابابکر بودند. تو بین طرفدار چه کسی هستی عزیز من، فدایت شوم؟ بین طرفدار چه کسی هستی؟ به نمازت و اینها خیلی دلت را خوش نکن. حالا [نگویی] فلانی گفته، عبادت نکن! تو نفهمیدی من چه می گویم؟ تو برو خودت را خلاصه اصلاح کن. چه کسی می گوید عبادت نکن؟ من می گویم عبادت با علی کن. عبادت کن [اما] باید اتصال به او باشی، اتصال به ولایت باشی.

امشب شب احیاست قربانتان بروم، هرکدامتان یک گوشه ای بروید. گناهانتان را بیاورید در نظر، از کارهایتان توبه کنید، راستی راستی توبه کنید. نه که امشب توبه

کنی، از خانه بیایی بیرون، نمی دانم چه کار کنی. چه چیز من بگویم آخر؟ حالا حرف بزنم باز می گویند [فلانی با شب احیاء مخالف است]. چه کار کنیم؟ دیدم از مسجد یارو آمده، یک لباس گنده، منده‌ای دارد، حالا نمی‌خواهم جسارت کنم، می‌گفت: بدو! بدو! برنامه فلان چیز است امشب. آره بدو! بدو به برنامه برسی. بدو! بدو امشب نمی‌دانم چه است! همین است؟ این است ولایت؟ امشب شب احیاء، شب قدر این است؟ کجاییم ما؟ چه کار می‌کنیم ما عزیزان من، قربانتان بروم؟ اگر بخواهید این حرف‌ها را توجه کنید، اول باید تفکر [داشته باشیم]، بعد باید بعد از تفکر یک قدری بیاییم اندیشه کنیم، فکر کنیم، تفکر کنیم، دست از اینها

برنداریم. (صلوات)

این آیه حضرت یوسف خیلی مبنا دارد. هم عبادت است، هم عدالت است، هم هوشیاری است، هم تفکر است، هم بیداری است، هم شناخت است، همه این چیزها هست. حالا من برایتان می گویم. حضرت یعقوب یک گوسفندی می کشت، اینجور که تفسیر داریم، اینجور که می گویند ما نقل می کنیم. چون که یک روایت داریم می فرماید: اگر شب یک روایتی بگویی، آن نباشد، روزه فردایت باطل است. اینقدر کارها دقیق است. کسی نمی تواند از خودش حرف بزند. از خودت حرف بزنی فردای قیامت گیری. حالا ایشان [گوسفند] می کشت و بعضی ها که نداشتند می رفتند. یک نفر بود

روزه بود، رفت و خلاصه ردش کردند. گفت: خدایا ما در خانه پیغمبرت رفتیم، ما را رد کرد. اتفاقاً روایت داریم، خدا رحمت کند حاج شیخ عباس تهرانی را، می گفت: اگر کسی رو به شما زد، اگر یک چیز کمی هم هست، به او بدهید. بعضی ها آخر خیلی فضولی می کنند. یک نفر آمد، گفت: بابا چطوری؟ گفت: والله، من نمی توانم ببینم مالم را کسی بخورد. گفت: تو چطوری؟ گفت: یکی چیزی به من بدهد، من ناراحتم که چرا این دارد [که]، به من می دهد. خب بفرما! توجه فرمودید؟ باز یک خرمایی پیغمبر آورد آنجا خیرات کند، روایت داریم امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) بود. داد به کسی، [یکی] گفت: آقا این دارد، گفت: خدا مثل تو را زیاد نکند.

بعضی‌ها می‌بینی که اینجوری اند، خودشان که نمی‌دهند، مانع هم می‌شوند. حالا این بنده خدا آمد و خلاصه رد شد. [گفت] خدایا ما آمدیم و اینجوری شد. این یکی، یکی هم روایت داریم ایشان، آن موقع درست بود، مبادا که ما نستجیر بالله بخواهیم به انبیاء [ایراد] کنیم، انبیاء از ما بالاترند چون که آنها عصمت دارند. اما من یک روایت شنیدم که خدا عصمت به انبیاء، صد و بیست و چهار هزار پیغمبر داد، به غیر از پیغمبر آخرالزمان. او هم نبی است، هم ولی است. از آنها عهد کرد از خودتان حرف نزنید. به خود پیغمبر هم امر کرد اگر از خودت حرف بزنی، رگ دلت را قطع می‌کنم. تو چه کاره‌ای از خودت حرف می‌زنی؟ حالا منظورم این است،

ما نمی خواهیم به انبیاء نستجیر بالله ایراد کنیم، اما یک وقت می بینی پیش آمدی است، هست. حالا این کنیز را با پسرش خرید. پسر یک قدری بزرگ شد، پسر را فروخت. بین خلاف شرع نکرده، خلاف عرف کرد. این را چرا جدا کردی؟ این زن بنا کرد گریه کردن که خدایا این بچه من را جدا کرد. یک دفعه وحی رسید یا اماه! بچه اش را جدا می کنم. رفقای عزیز، خدای تبارک و تعالی طرفدار بینواهاست، طرفدار مظلوم هاست. مبادا ظلم کنید. گذشت، حضرت یوسف شب یک خوابی دید. حضرت یعقوب فهمید یک خبرهایی شده، گفت: پسر من به برادرهایت نگویی. گفت: نه [نمی گویم]. توجه بفرمایید، این برادرها آمدند و مدام عز و التماس کردند که این

جایی را بلد نیست. خدای نخواسته اگر شما بمیرید، این جایی را بلد نیست، به ما بده. خلاصه داد. او را بوسیدند و خلاصه روی شانه‌شان گذاشتند و بردند. حالا که بردند او را بیرون، اینها می‌خواستند بکشند او را. اینها روایت داریم ده تایشان از یک زن است و دو تایشان از یکی دیگر که یکی‌شان یوسف بود و یکی‌شان بنیامین. بنیامین عز و التماس کرد که [او را] نگشاید، او را در چاه بیندازید. انداختند در چاه. او را لخت کردند و در چاه انداختند و پیراهن را هم یک خرده اینجور، آنجور کردند و یک ذره خون به آن مالیدند. گفتند: گرگ خورده. حضرت یعقوب بنا کرد به گریه کردن، وحی رسید یا یعقوب پسرت زنده است.



خلاصه کسی آمد آنجا، آب بکشد، این چسبید به آن، دلو آمد بالا دید این است. حضرت یوسف را فروختند. حالا که حضرت را فروختند، باز دست دوم منظور من این است، زلیخا ایشان را خرید. خرید و آنجا بود، عزیز مصر خرید. زلیخا یک قدری به این یک قدری میل پیدا کرد، برد خلاصه درها را بست. گفت: باید با من دوستی کنی. گفت که نه، [زلیخا] یک چیزی انداخت روی بتش، گفت: من که چیزی روی بتم نمی توانم بیندازم، بت من دارد می بیند، حضرت یوسف گفت. توجه فرمودید؟ آن وقت دو بچه است که اینها، حرف زده اند، یکی حضرت عیسی است، یکی این بچه. وقتی که فرار کرد، زلیخا اینجای یوسف را [پشت لباس] گرفت. این بچه

گفت، آن کس که فرار می کرده، بی تقصیر است. یعنی درباره یوسف، این بچه جواب داد، شهادت داد. اما روی یک حرف‌هایی، این را [یوسف را] انداخت در زندان. این آدم را ادب می‌کند، حالا به واسطه اینکه [یوسف] از این کار گذشت، خدا تعبیر خواب به او داد. رفقا، خوابتان را به هر کسی نگوئید. آن کسی که عالم محله‌تان است، ببین تعبیر خواب دارد یا نه؟ به این نگو، به کسی که معبر است بگو. اگر نگویی، به آن بگویی و او تعبیر کند، یک وقت همان جور تعبیر می‌شود. خدا به این تعبیر خواب داد. مثلاً ببین خدا [به یوسف علم] تعبیر خواب داد. حالا آمده، گفت به این شخص [که در زندان بوده] وقتی می‌روی [پیش عزیز مصر]، تو

مورد عنایت ایشان قرار می‌گیری. سه تا حاجت از تو می‌خواهد، یکی اش را بگو این جوان کنعانی تقصیر ندارد. این به او گفت، یادش رفت. فوراً [وحی] آمد گفت: هفت سال باید [در زندان] بمانی، چرا به من نگفتی؟ چرا به این متوسل شدی؟

پس بنا شد اگر قرآن می‌خوانی، بخوان. من شنیده‌ام قرآن را ختم می‌کنید. آیا یک کلامش را فهمیدی و ختم می‌کنی؟ یا تند تند می‌خوانی این طی شود؟ آن وقت بگویی من یک قرآن ختم کردم! به حضرت عباس یک سنی در مسجد الحرام تا صبح قرآن را ختم کرد، آخرش هم [گفت:] خدایا ما را با ابابکر، عمر محشور کن! تو این قرآن را می‌خوانی ببین با چه کسی محشوری؟ توجه به

قرآن کن، قرآن روح دارد. قرآن دارد با تو حرف می زند. همین؟ این قرآن خواندن است؟ چقدر الان جلسات قرآن است، آیا معنی قرآن را هم می گوئیم؟

خلاصه مطلب، این بنده خدا ماند، حالا آمدند، عزیز مصر خواب دید که چند تا گاو لاغر است، چند تا گاو چاق، گاوهای لاغر چاق ها را خوردند، ماند تویش، معبرها را جمع کرد. گفت: یک معبر است در زندان از همه بالاتر است. گفت: این هنوز آنجاست؟ گفت: آره. گفت: هفت سال دیگر گرانی می شود، تو تهیه گندم ببین. به قول ما اگر چند سال گندم بماند، شپش درمی آورد. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را می گفت: این لشکر خداست، می ریزد به برنج ها، می ریزد به

نخودها، اگر نه تو می خواهی اینقدر نگه داری که نگو!  
لشکر را خدا به آن می ریزد، مجبوری بفروشی دیگر.  
گفت که نه با کفن بگذار. اگر پنجاه سال گندم در کفن  
باشد، عیب نمی کند، یعنی در خوشه اش باشد. این هم  
همین کار را کرد. عزیز من، تمام آیات قرآن قصص است.  
هر کسی را می خواهد به سعادتش برساند، به جنایتش  
برساند. تمام اینها ببین گردش برای کجا دارد می کند،  
این آیه قرآن؟ ما باید توجه کنیم. حالا چه شد؟ حالا  
آمده است و یوسف مورد عنایت قرار گرفت و این  
حرف ها. حالا ایشان مرد و یوسف شد شاه. حالا هم  
پیغمبر است، هم شاه. توجه بفرما! حالا این برادرها که  
حضرت یوسف را انداختند در چاه، حالا ببین می گویند

چه؟ یکی یک جوال و یک مال [حیوان] برداشتند، دیدند مصر گندم است. آمدند به یوسف دارند می گویند به ما کیل بده. ای عزیز مصر، ما پسرهای پیغمبر هستیم، به ما کیل بده. خدا گدای در خانه یوسفشان کرد. این همان است که او را در چاه انداخت، همان است که می خواهد بکشد.

والله بالله، خدا طرفدار ولایت است. بیایید یک کاری کنید، طرفدار پیدا کنید، تو طرفدار چه کسی می شوی؟ این یک روز، دو روز یک بادی به او می افتد، مثل خیاری است که خلاصه پلاسیده شود، مثل گلی است که پلاسیده شود. کجا می روی طرفدار پیدا کنی، باد به خودت کنی؟ به یکی گفتند بابا بیا خمس و سهم امامت

را بیاور بده به این بنده خدا، دخترش را می خواهد شوهر دهد. گفت: من باید سهم امام را به یکی بدهم که تلفنش کار کند! [ یعنی با یک تلفن کار را ردیف کند]. این مرتیکه می خواهد جنایت کند با سهم امام دادنش. نمی آورد بدهد به یک بنده خدایی که مستحقش است.

حالا [برادرهای یوسف] اینجور التماس می کنند. حالا حضرت یوسف شناخت اینها را. گندم به اینها داد و گفت: کیل را بگذار در جوال بنیامین. کیل را گذاشت آنجا و او هم پیراهنش را گذاشت در یکی از این جوال ها، اینها آمدند. هرچه التماس کردند که ای عزیز ما بچه های پیغمبریم، یک داداش داشتیم گرگ خورده، بابایمان آنقدر گریه کرده، کور شده. اگر این باشد، این

دوباره ناراحت می‌شود. اگر ممکن است به ما بده. گفت: نه! کیل در جوال این است، نگفت دزدی کرده. خلاصه اینها وقتی رفتند، با بنیامین بنا شد چیز بخورند، یک وقت دید بنیامین بنا کرد به گریه کردن. گفت: عزیز من، چرا گریه می‌کنی؟ گفت: دست شما مثل دست برادر من می‌ماند. اینها که همه گفتند، دروغ گفتند. برادرم را انداختند در چاه. آن وقت یک دفعه دست انداخت گردنش، گفت: عزیز من، آرام بگیر، من برادرت هستم، من یوسفم. حالا توجه بفرمایید...

عزیز من، قرآن بخوان خیلی ثواب دارد. به قرآن نگاه کردن خیلی ثواب دارد عزیز من، قربانت بروم، فدایت شوم. اما قرآن فهمیدن خوب است. حالا توجه کن، اینها



حرکت کردند. حالا آن جوان آمد آنجا. دید در آن شهر که گویا کنعان است، دید یک زنی دارد آنجا لباس می‌شوید. گفت: خانه یعقوب کجاست؟ گفت: چه کارش داری؟ گفت: من خبر یوسف را آوردم. یک دفعه بنا کرد این زن به گریه کردن. گفت: خدا مگر به وعده‌ات وفا نکردی؟ گفتم من بچه‌ات را به تو برمی‌گردانم. یک دفعه گفت: اسم بچه‌ات چیست؟ دست انداخت گردنش، گفت: مادر، منم، من خودم هستم. برگرداند، ببین خدا به عهدش وفا می‌کند. عزیزم، خدا به عهدش وفا می‌کند. این کارها چیست که ما می‌کنیم؟ حالا توجه بفرمایید، حالا یوسف حرکت کرده. لشکری و کشوری و جبرئیل دارد می‌آید. حضرت یعقوب هم از آنجا حرکت کرده.

خب، خیلی سال طول کشیده، چندین سال طول کشیده. جمعیت دنبال حضرت دارد می آید. یک وقت جبرئیل آمد گفت: یوسف، آن کس که آنجاست، زلیخاست. حق سلام به تو می رساند، برو دعا کن جوان شود. این تا رفت، دعا کرد، جوان شد. [یوسف] گفت: بیا برویم. [زلیخا] گفت: برو! من به لقای خدا نرسیده بودم. به روح تمام انبیاء اگر به لقای ولایت برسید، دیگر به این چیزها نگاه نمی کنید. دیگر بازی تان نمی گیرد. دیگر تلویزیون بازی ات نمی دهد. دیگر یک مشت یهود و نصرانی را یک گوشه ای جمع نمی کنی، بروی با آنها بگو و بخند کنی. دیگر عشق نمی کنی. ببین چه می گوید؟ آن موقع ایشان [یوسف] غلام بوده، حالا شاه شده،

لشکری و کشوری [در خدمتش هستند]، می گوید: برو!  
من به لقاء نرسیده بودم. به قرآن، به روح پیغمبر اگر ما  
به لقاء برسیم، پشت پا به همه چیز می زنیم.

پشت پا بر عالم امکان زدم      من دست بر دامن  
تو زدم

علی جان، امام زمان دست بر دامن تو زدم.

عشقی که جرم دارد چرا می کنی؟ مگر عقل نداری؟ آخر  
این عشقی که تو را از تمام چیزها ورمی آورد، چرا می روی  
رو به آن؟ چرا شیطان را اطاعت می کنی؟ حالا لشکری و  
کشوری دارد می آید. حالا اینجور حضرت یوسف دست  
انداخت گردن پدرش. برو قرآن بخوان ببین هست یا

نه؟ فوراً جبرئیل نازل شد، یا یوسف دستت را باز کن، یک نوری از دستش رفت. گفت: یا یوسف نبوت از کفت رفت. چرا پدرت را احترام نمی کنی؟ جوانان، چرا پدرانتان را احترام نمی کنید؟ تو خیال نکن حاج آقا اینجور شده [از اول اینطوری بوده]، جوان بوده، قدرت داشته، بازویی داشته. به قول ما شَوْل بوده. حالا تو نگاه به بازویت می کنی. چه می گویی باباجان؟ کاری نکنید که [به بزرگترها بی احترامی شود]. بزرگترها را احترام کنید، اما بزرگتری که بدعت گذار در دین نباشد. این را من به شما بگویم، اگر بزرگتری که بدعت گذار در دین باشد، با جرمش شریکی. پدرت را احترام کن، بزرگترها را احترام کن. مگر کسری ات می شود؟ همین جور که همه

شما من را احترام کردید، من دارم حرف می‌زنم. من تشکر از همه‌تان می‌کنم. گفت: چرا پدرت را احترام نکردی؟ تو باید [از اسب] آمده باشی پایین. (صلوات)

حالا ببین تمام این آیه آموزنده است؟ آنجا اتکایش رفت به او، هفت سال ماند. گفت: چرا به من نگفتی؟ اینجا ایشان می‌گوید: برو، من به لقاء رسیدم. راست می‌گوید یا نمی‌گوید؟ قرآن درست می‌گوید یا نمی‌گوید؟ آنجا پدرش را احترام نمی‌کند، (یکی از رفقا در مجلس است، گفت: از پدر و مادر بگو. چه جور برایت بگویم؟). احترام کنید پدرتان را، احترام کنید بزرگترها را. این پدر شما به چه جوری شما را سواددار کرده؟ حق به گردن شما دارد.

حالا چیز دیگر بگویم، پدر و مادر حقیقی ما محمد است و آل محمد (صلوات). این پدر و مادر که به ما می گوید، امر آنهاست. توجه بفرمایید. یک قدری دلم می خواهد بیایید در این حرف ها. یک قدری بیایید تفکر کنید در این حرف ها. ببین می گوید زیارت امام رضا هفتاد حج، هفتاد عمره دارد. آن وقت خود جواد الائمه از ایشان سوال می کنند [آیا بالاتر از این هم هست]؟ می گوید: یک حاجت برادر مؤمن را برآورده کن. دل یکی را خوش کن. حالا این ماه رمضان دل یکی را خوش کن. چه کار می کنی؟ البته من به شما نمی گویم. شما تمامتان، کوچک و بزرگ مبرایید از این حرف ها، اما این نوار من را کس دیگر هم می شنود. من برای آنها می گویم، شما

همه به وظیفه تان عمل می‌کنید. من تملق نمی‌خواهم بگویم، من اغلب شما را که می‌شناسم، الحمدلله کرامت دارید، سخاوت دارید، رحم دارید، انصاف دارید. تمامتان، شما مبرایید از این حرف‌ها. یک وقت گوشه و کنار مجلس کسی نگوید به من گفت، به ما گفت! نه والله. من قاتل امیرالمؤمنین باشم، اگر نظرم به کسی باشد. من حرفم را می‌زنم، رفقای عزیز، این را شما بدانید. من صحبت‌م را می‌کنم. این که عقم رسیده، بعد از هفتاد و چندین سال [می‌گویم]، کسی نیست در علما که من شناسم. من نمی‌خواهم خودم را معرفی کنم. بودم، اینجوری، آنجوری، باگریه و زاری، آن چه که دستم آمده، تقدیم شما در شب قدر می‌کنم. حالا توجه

بفرمایید، (صلوات)

ببین رفقای عزیز، قربانتان بروم، تا می توانید متدین باشید، مقدس نشوید. مقدس خودش یک عناد و چیزی دارد، می خواهد آن خیالش را پیاده کند. آن وقت آیه قران را می آورد آنجا، روایت و حدیث را می آورد آنجا. اما یک طوری این را خلاصه ترجمه برای خودش می کند. در ترجمه ای که خدا و پیغمبر گفته نیست. خودش یک چیزی را ترجمه می کند. حالا شما ببین این هست یا نه؟ امام حسین به ابن سعد گفت: ابن سعد، کشتن من که اینجوری است. گفت: یک شب فکر کنم. رفت مقدس شد. از این آیه توبه استفاده کرد، خودش استفاده کرد. گفت: ما امام حسین را می کشیم، توبه می کنیم. پس



این آیه توبه هست. توبه درست است. اما حسین کشی [توبه دارد]؟ توبه درست است، اما مال مردم را بخوری؟ توبه درست است، [اما] تهمت به مردم بزنی؟ توبه درست است، [اما] تهمت به بچه مردم بزنی؟ توبه درست است، اما مال مردم را بخوری؟ توبه درست است، اما بروی اینجوری کنی، به این بفروشی و این کارها را کنی؟ ما مشاور این هستیم. خود همین ابن ملجم، خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، می گفت: یا نبود یا کم نظیر بود که از اینجا تا اینجا پینه کرده بود. اینقدر اشعار برای امیرالمؤمنین گفته که نگو. توجه فرمودید؟ پس چرا اینطوری کرد؟ این نماز که می رود در بیابان خدا خدا می کند، عزیز من، خدا خدای بی علی

می‌کند. این عبادت‌ها که می‌کنیم باید با علی باشد، یعنی با امر او باشد. خدا امرش است، ولایت امرش است، قرآن امرش است. امرش را اطاعت کن. حالا این ابن ملجم ببین چیست؟ آن زن دارد به ابن ملجم می‌گوید: برو علی را بکش. اگر تو را کشتند می‌روی بهشت، اگر تو را نکشتند، می‌رویم، با هم هستیم. ببین چطور گول می‌زند؟ والله تو اگر ولایت داشته باشی، ولایت حفظت می‌کند، عزیز من. چرا توجه نداری؟ اگر تو ولایت داشته باشی، ولایت حفظت می‌کند، خدا حفظت می‌کند، زمین حفظت می‌کند، ملائکه حفظت می‌کند، جبرئیل حفظت می‌کند. تمام طرفدار ولایتند. چون که ولایت مقصد خداست.

حالا من یک اشاره‌ای به روضه کنم اینجا، ان شاء الله. این بیت، یک بیتی است که صاحبش مبراست از هر چیزی. ما کم داریم مثل ایشان، نمی‌خواهم اسم بیاورم. ما کم داریم. من قسم می‌خورم، وجود این در تمام بازار ممتاز است. در هر قسمتی اینها مبرا هستند. بیتش، بیت خداست. من اینجا یک اشاره‌ای کنم، ببین عزیز من این کعبه، ام‌القری است. از اینجا کشیده شده به تمام این خلقت. منزل شما خانه خداست، تا زمانی که بت‌کده‌اش نکنی. خانه خداست، اگر [بت‌کده‌اش] نکنی، عزیز من پسر شما کیست؟ خانم شما مریم است، بچه شما عیسی است، اما بت‌کده نکنی. چیزی که خدا نگفته، تویش نیاور. دیگر اسمش را نمی‌آورم، می‌ترسم

دهانم یک دفعه یک جوری شود! چیزی که خدا گفته در این بیت بیاور. چرا به شما می گوید: منت به شما گذاشتم، سه چیز بهتان دادم؟ یکی ولایت است، یکی خانم خوب، یکی خانه خوب. چرا؟ این خانم ولایت پرور است. خانه ات هم بزرگ است، بچہات در آن پرورش می خورد. چرا توجه نداری؟ چرا خانه خدا را برمی داری بت کده می کنی، عزیز من؟

حالا ببین من چه می خواهم به شما بگویم؟ حالا امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام)، مثل امشبی، با دنیا وداع می کند. یک جمله ای دارد که بعضی ها سوال می کنند، می گویند چرا امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام) گفت: «فزت و رب الكعبه»؟ به پروردگار کعبه من رستگار

شدم. واللہ علی از غریبی اش است که می گوید. به خودش قسم از غریبی اش است که می گوید. آخر علی را قبول ندارند. آنجا [در محراب] کشته شده، می گویند: علی که نماز نمی خواند، آنجا [در مسجد] رفته چه کند؟ تبلیغ! گوش به هر تبلیغی ندهید. ببین صحیح است یا نه؟ نگو فلانی می گوید، ببین صحیح است یا نه؟ محاکمه ات می کند. حالا امیرالمؤمنین دارد می گوید: «فزت و رب الكعبه»، به پروردگار کعبه من رستگارم، مردم بیایید طرف من. چقدر علی غریب است. حالا امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام) ضربت خورده. قسم می خورند می گویند: این شمشیر به طوری زهرآلود بود، که علی دیگر قوت زانویش رفت. بعضی ها می گویند روی

تخته پاره‌ای، بعضی‌ها می‌گویند روی چیزی مثل چادر شب گذاشتند [حضرت را]، حالا آوردند [در خانه]. حالا رسیدند در خانه، می‌گویند: زیر بغل‌های من را بگیرید، مبادا زینب ناراحت شود [مرا در این حال ببیند]. ای خانم‌ها امشب شب قتل است، دارم به شما می‌گویم، به خدا قسم روایت صحیح داریم، زینب می‌گوید: تا هفتاد بار آمدم تا در خانه، رفتم تا در خانه، گفتم پدرم راضی نیست. علی (علیه السلام) راضی نیست، زینب نیامد بیرون. حالا عزیز من، همین زینب است که این همه مراعات می‌کند، کجا می‌روید بی‌اجازه پدر و مادر و شوهرانتان؟ (صلوات)

حالا قضایای کربلا را، خدای تبارک و تعالی اینها را همه را

عنایت کرد به ائمه طاهرین تا قیام قیامت [را گفت]، حالا قضیه کربلا را امیرالمؤمنین به ام سلمه گفته است. حالا همه جوری ام السلمه دارد صحبت می کند [با زینب]. حالا زینب وقتی عبدالله آمد به خواستگاری اش، امیرالمؤمنین گفت: خانم، دخترم راضی هستی؟ گفت: من یک چیزی می خواهم، اگر برادرم مسافرت رفت، با او بروم، همین. او هم قرارداد کرد، بی چون و چرا. حالا حسابش را کن، همین زینب است که این همه مراعات می کند. حالا روز عاشورا شده، اینقدر این شهامت دارد، تمام این شهدا را که می آورند بازرسی می کند. فقط دو تا پسر داشت که [وقتی شهید شدند] از خیمه بیرون نیامد. گفتند: زینب جان، بچه هایت را آوردند. گفت: می ترسم

برادرم خجالت بکشد من را ببیند. خلاصه زینب نیامد بیرون، گفت شاید [برادرم] خجالت بکشد. یک کلامی نوحه خوان‌ها می‌گویند، از اینها تشکر می‌کنم. اما می‌گویند: از حرم تا قتلگاه زینب صدا می‌زد حسین، آنها می‌گویند: دست و پا می‌زد حسین، زینب صدا می‌زد حسین. این دست و پا [زدن] توهین است به امام حسین. چه باید بگویند؟ از حرم تا قتلگاه زینب صدا می‌زد حسین، چون ندا می‌داد حسین. حسین دارد ندا به تمام عالم می‌دهد، به تمام خلقت می‌دهد. مگر نبود آنجا که گفت: «أَنْ اصحاب الكهف و الرقيم، كانوا من آياتنا عجباً»؟ ندا می‌دهد. والله بالله این کلام را حاج شیخ عباس گفت، گفت: جان امام حسین را خدا گرفت،



چون که جان تمام عالم در قبضه قدرتش است. اینجا هم زعفر گفت: من پاهای همه اینها را پایین می کشم، [اما] جن، جان را نمی گیرد. اما جان امام حسین را فقط خدا گرفت.

من یک مطلب دیگر به شما بگویم که اینها شما را بی خودی امیدوار نکند. من امیدوار با سند می کنم. گریه سه جور است، یکی گریه عقده داریم، الان شنیده ام خیلی از فرش فروش ها ورشکسته شدند. یا با خانمش دعوا کرده، این گریه عقده است. این گریه نیست. یک گریه ای هم هست کفر به ولایت است، برای بیچارگی اینها گریه می کنی. زینب کجا بیچاره است؟ زینب که می گوید: «أسکت»، شتر از جایش حرکت نمی کند، زنگها

کر می شود، کجا بیچاره است؟ ننهات بیچاره است! ای کسی که داری این را می خوانی. فقط یک گریه داریم که امام حسین می کند، یک گریه داریم که آقا امام زمان برای جدش حسین می کند. می گوید: یا جداه فراموش نمی کنم آن موقعی که اسب بی صاحب آمد در خیمه، تمام عمه هایم ریختند بیرون. باز دوباره امام زمان گریه می کند. می گویند: آقا جان برای چه کسی گریه می کنی؟ برای جدت؟ می گوید: جدم هم بود، گریه می کرد. برای عمویت اباالفضل؟ می گوید: او هم اگر بود، گریه می کرد. برای چه کسی؟ می گوید: برای اسیری عمه ام، نه برای بیچارگی شان. یعنی برای اینکه چرا جسارت شد؟ ما باید گریه کنیم که چرا جسارت به آقا امام حسین شده؟ چرا

جسارت به زینب شده؟ زینب شیر است. حالا آمده یزید به او می گوید: الحمد لله خدا شما را رسوا کرد. می گوید: رسوا، فاسق و فاجر است. خدا دو چیز به ما داده است، یکی ما را در قلب مؤمن قرار داده، یکی بیان به ما داده. آیا بیان ما می دانیم چیست؟ من امشب بیان را به شما بگویم رفقا. حالا شاید بهتر از من بلد باشید، اما من می گویم. بیان، یعنی ما به امر خدا حرف می زنیم. تو حرف می زنی. بیایید بیان پیدا کنیم از امشب، هر حرفی می خواهی بزنی، ببین خدا راضی است بزنی، پیغمبر راضی است بزنی، قرآن راضی است بزنی. این حرفها چیست که می زنی؟ واللہ روایت داریم، پیغمبر فرمود: یک عده ای از امت من، کثافت جمع کن هستند. گفتند:

چه کسی؟ گفت: کسی که گوش به غیبت بدهد. این کثافت از دهانش دارد در می آید، این دارد چه کار می کند؟ دارد جمع می کند. تو هم جمع نکن دیگر. عزیزان من، قربانتان بروم بیایید تفکر داشته باشیم، هر کارمان با امر باشد. اگر ما کارهایمان به امر بود، امر عیب ندارد، ما خرابش می کنیم. رفقای عزیز، فدایتان شوم، بیایید تفکر داشته باشید. والله دنیا می گذرد. بازاری های عزیز، نگاه در بازار کنید، بازاری ها کجا رفتند؟ این تجار کجا رفتند؟ آنها که کوس ثروت می زدند، کجا رفتند؟ آنها که امضاء می کردند و مردم را در زندان می کردند، کجا رفتند؟ قلدرهای عالم کجا رفتند؟ تمامشان در خاک هلاکتند.

رفقای عزیز، امشب شب بیداری است، امشب بیا بیدار شوید، امشب بیا بیدار شوید. حکم نیامده [که حتماً مسجد بروید] البته مسجد بروید، من نمی گویم نروید. تو خودت باید مقام [مکان] باشی، جان من، قربانت بروم. تو هر کجا رفتی مقامی. چرا می گوید: یک مؤمن را اگر بروی زیارتش، [خدا ثواب] زیارت دوازده امام و چهارده معصوم به تو می دهد. چرا می گوید؟ او خودش مقام است. تو هم بیا مقام باش عزیز من. یک قدری امشب برو در فکر. یک قدری دستت را باز کن. آخر چقدر جمع می کنی؟ به حضرت عباس هر چه به داماد بدهی، چیز بیشتر به تو می گوید. فهمیدی؟ خب یک اندازه ای دارد، چقدر این بیچاره ها را

می چندانی؟ [تنشان را می لرزانی]؟ آخر یک اندازه ای دارد، جهاز به دخترتان دادن. امشب شبش است که من دارم این حرف ها را می زنم. بابا، این که داری می دهی، خلاصه یک بنده خدایی را هم یادداشت کن. مگر این احمد کوفی نیست؟ من روایتش را بگویم که قبول کنید از من. حالا آمده آنجا پیش امام صادق، می گوید: آقا جان من می خواهم بیایم اینجا، یک خانه ای برای من بخر. گفت: باشد، پولش را گرفت، رفت خانه برای دو نفر خرید، امام است، تصرف کرد. گفت: احمد خانه ای برایت خریدم، حدی به خانه رسول الله، حدی به خانه علی ولی الله، مادرم زهرا، حسن و حسین. گفت: باشد. یک دفعه [وقتی احمد مرد و خواستند خاکش

کنند] یک نامه‌ای افتاد، [که نوشته بود] امام صادق به عهدش وفا کرد. من به قربان بعضی‌ها بروم، الان در این مجلس است، کوچکترین خرجی که برای خانه‌اش کرد، خمس و سهم امامش را داد، یک چیزی هم اضافه داد. آن کسی که به او می‌داد، والله، خمس و سهم امام مصرف نمی‌کند. یک چیز به او می‌داد. خب این هم خانه ساخته، والله این خانه بهشت است. تو چه خانه‌ای می‌سازی؟ این خانه‌ای که این ساخته، خانه‌های مؤمن روایت داریم، یک نوری تجلی می‌کند که ملائکه آسمان به آن خانه افتخار می‌کنند، دعا به آن خانه می‌کنند، آن خانه را نگهداری می‌کنند، اما خانه‌ای که بتکده نباشد. خانه‌ای که اینجوری باشد. بساز، خانه

بساز. اتفاقاً نگوئید حالا این قدیمی است! من نمی خواهم شما را منزوی کنم. یکی امیرالمؤمنین را دعوت کرد، یک خانه کوچک داشت. گفت: این خانه چیست؟ گفت: این خانه پدری من است، گفت: شاید پدرت احمق باشد. پدرت این خانه را داشت، [پول] نداشت، تو احمق نباش، برو یک خانه بهتر بساز. اما خمس و سهم امامش را بده. من حرفم این است، خمس و سهم امامش را بده. یکی دو نفر را هم بیاور آنجا خلاصه، شریک کن دیگر، قربانت بگردم. اینها چیست که دارید می سازید؟ من نمی خواهم گله کنم، والله آدم سراغ دارم، پنجاه و شش میلیون داده، خانه خریده، خراب کرده، مطابق میل حضرت آیت الله،



خانمش بسازد! خوب شد؟ این کار چیست که آخر تو داری می‌کنی؟ تو مطابق میل خدا بساز، [مطابق میل] پیغمبر بساز. واللہ یک خانه بود در کوچه ما، بیچاره‌ها، چند تا بچه سید دارد. این زن ما رفته بود، گفت یک پلاستیک اینجوری کرده، البته درست شد، من توجیه نمی‌کنم. چیز کسی به من ندهد، من توجیه نمی‌کنم، من حرفم را می‌خواهم بزنم. تو خلافتی با این خانه می‌سازی؟ چه مسلمانی هستی؟ اصلاً توبه کن از این مسلمانی‌ات. بیا توبه کن از این مسلمانی‌ات. این بنده خدا اینجوری کرده، آب برود یک جا. این زن ما گفته. خب بیاور بده به این، این از پیش بر نمی‌آید اینجا را کاهگل کند. چه مسلمانی هستی؟ این مجسمه‌ها

چیست که در خانه هایتان درست می‌کنید؟ مگر تو بت پرستی؟ خانم می‌خواهد، یا آقا جان و بچه‌ات می‌خواهد؟ بچه‌ات می‌آید در قبر جواب تو را بدهد؟ فقط مالت را می‌زند و می‌خواند و بشکن می‌زند و با خانمش عشق می‌کند و تو باید آنجا نگاه کنی. روایتش را بگویم؟ امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام) آمد سر قبرستان، مرده‌ها چطورید؟ شما می‌گویید یا ما؟ یا علی تو مقدمی، تو بگو. زنانان شوهر کرد و مالتان قیمت شد. گفت ما حالا بگوییم. ما اگر چیزی دادیم اینجا به دردمان می‌خورد، اگر ندادیم، داریم می‌بینیم آنها دارند می‌خورند، ما داریم نگاه می‌کنیم. اینجوری نشو! من دارم به شما هشدار می‌دهم. متوجه باش اینجوری نشو.

باور کن، ولایت یک چیز باورکردنی است. توجه فرمودید؟ باور کن، یقین به ولایت پیدا کن، یقین به این حرف‌ها پیدا کن. تمام اینها عیالات خدا هستند. مردم تمام عیالات خدا هستند. عیال پرست باش. چه کار می‌کنیم ما؟ تو اصلاً چطور می‌خوابی؟ چه فکری می‌کنی؟ والله بالله من تمام روزهای عمرم را روزشماری کردم. دو شب به من بد گذشت، یک شب، حالا یادتان می‌آید یا نمی‌آید، در چند سال پیش، سه سال برف آمد. یک دفعه برف آمد. به ما گفتند: یک نفر است، چهارتا، پنج تا بچه دارد، کرسی ندارد. یکی از این چراغ‌ها روشن کرده، دور این نشسته‌اند. تا صبح من خوابم نبرد. در کوچه آدمم، در راه آدمم، اینجا آدمم، چیز ندارند، تا فردا

رفتم کرسی خریدم، زندگی اش را درست کردم، [آن وقت] خوابیدم. اصلاً خوابم نبرد. ولایت در ظلم آرامش ندارد. اگر ظلم کردی و خلاف کردی و آرامش داشتی، واللّٰه ولایت اصلاً نداری. ولایت، عدالت است. آرامش ندارد. آرامشت را از بین می برد. اگر آرامش داری، برو فکر دیگر کن. کوس ولایت نزن! ولایت آرامش ندارد. ولایت، آرامش به تو می دهد. به دینم قسم، روزی من خوشم که یکی یک چیزی بدهد، من بدهم به کسی، اصلاً من شب خوابم نمی برد، بس که من خوشحال می شوم. می گویم یک بینوایی به نوا رسید. از این بیت یک عنایتی دیروز شد. من بنده زاده ها را صدا زدم. اصلاً خدا می داند من چقدر خوشحال شدم، اصلاً بنده خدا نمی داند. اگر

بهشت را به من می دادند، اینقدر خوشحال نمی شدم. یک برنجی بود، یک مرغی بود، این بنده خدا با چرخ برد، با موتور برد. من دارم آنها را می بینم. آخر دوتا حرف است. یقین دیدنی است. به من ایراد نکنید. یقین دیدنی است، یعنی چه؟ چرا امیرالمؤمنین، من روایتش را بگویم، می گوید: من خدا را می بینم؟ خدا را که نمی بینم، عبادتش نمی کنم. این را گفتم، جلوی دهان بعضی ها را بگیرم. من بی روایت حرف نمی زنم. خدا را می بیند؟ آن یقینش است که خدا را می بیند. اگر نه خدا جسم نیست که ببیند. آیا امیرالمؤمنین می گوید یا نه؟ تو هم باید ببینی. تو باید ولایت را ببینی، خدا را ببینی. وقتی دیدی، یقین پیدا می کنی. تا نبینی، یقین نداری. بودند

دیگر، هستند. (صلوات)

خدایا عاقبتمان را به خیر کن.

خدایا ما را بیامرز.

خدایا ما را از خواب غفلت بیدار کن.

خدایا به حق امیرالمؤمنین، امشب نمی‌گوییم به ما  
عیدی بده، لطف به ما کن، عنایت به ما کن، به واسطه  
وجود مبارک امیرالمؤمنین دل ما را پاک‌سازی کن. هر  
محبتی به غیر تو و این دوازده امام است، خدایا ببر  
بیرون. محبت خودت و اینها را بگذار.  
خدایا یقین به ما بده.

خدایا، ما هم خدا را ببینیم، خدایا ما هم امیرالمؤمنین را ببینیم. چه چیز علی را ببینیم؟ کارهای علی را ببینیم. ببینیم چه کار دارد می‌کند؟ چقدر امشب بچه‌هایی بودند، (نمی‌خواهم دوباره روضه بخوانم)، در این خرابه‌ها همه گریه می‌کردند؟ می‌گفتند می‌آمد به ما سر می‌زد، در خرابه‌ها می‌رفت. چرا خانه یک قوم و خویش که ندارد، نمی‌روی؟ ای اسلام‌شناس! پاشو برو آنجا، دخترش را شوهر بدهد، پاشو برو آنجا پسرش را داماد کند. تو یک شخصیتی هستی. از شخصیت بگذار مردم استفاده کنند. بگذار از شخصیت، قوم و خویش‌هایت استفاده کنند. چرا قطع رحم را [خدا] می‌گوید: نمی‌آمرزم، عزیز من، قربانت بروم، فدایت شوم؟

خدایا یقین به ما بده.

خدایا عاقبتمان را به خیر کن.

خدایا ما را با خودت آشنا کن.

یا علی